

هیچ راهی جز پذیرش این طرح نبود، حتی اگر همه مردم مخالفت می کردند. پیش شرط تمام کمک های نظامی و اقتصادی آمریکا قبول این طرح بود ولی یک مانع بسیار بزرگ وجود داشت؛ عده ای متحجر که نمی خواهند وابسته باشند. مگر آمریکا چه عیبی دارد؟! این حرف ها و بسیاری دیگر شبیه به این، غرولندهایی بود که محمدرضا پهلوی، اعلی حضرت همایونی ایران! زیر لب با خود می گفت.

این طرح را آمریکا داده بود. تمام کمک هایش را هم مشروط به پذیرش این طرح کرده بود، طرحی کاملاً اقتصادی و پیشرفته، هیچ نقصی هم نداشت! فقط کشور را وابسته می کرد و برای محصولات دور ریختنی آمریکایی هم بازاری پیدا می شد و هم نان بخور و نمیری توی سفره آمریکایی های ندار، می رفت، چه قدر ما بخیل بودیم که نگذاشتیم آن طرح اجرا شود، مگر سی میلیون ایرانی چه قدر ارزش دارد که به خاطر آن دل آمریکایی های مهربان و نازک نارنجی را شکستیم؟! *

شاه دوباره عزا گرفته بود. هشتم بهمن ماه ۱۳۴۱، اول ماه مبارک رمضان بود. دوباره عده ای روحانی از منبر و محراب، اسلحه های ساخته بودند برای افزایش سیاست های پلید رژیم، و حالا تمام افسران ساواک و «سیا» مضطرب شده بودند. باید کاری می کردند. به همه مراکز ساواک و استان داری ها نوشتند که به روحانیان تذکر بدهید: «سرتان توی کار خودتان باشد. از احکام و عقاید و اخلاق بگویید. به شما چه ربطی دارد که از آمریکا صحبت کنید.» ولی کو گوش شنوا؟! از روز اول ماه مبارک رمضان به هر مسجدی می آمدی صحبت از غارت کشور بود. یکی می گفت: مردم! می خواهند مملکت شما را بفروشند دیگری فریاد می زد: حاج آقا خمینی فرمودند این طرح فقط برای پر کردن جیب آمریکایی ها و خالی تر کردن سفره مردم است. و...

بالاخره تحمل ساواک تمام شد؛ عده زیادی از روحانیان و منبری ها دستگیر شدند تا ماه رمضان را در زندان های ساواک با سحری ها و افطاری های سفارشی روزه بگیرند.

حتی نقش بازی کردن های رژیم کارگر نشد هر چه پول خرج کرد تا مثلاً در روزنامه ها مطلب خوب چاپ کنند، شراب فروشی ها را ببندند، سینماها فیلم بد پخش نکنند ولی هیچ فرقی به حال این روحانیون سمج نداشت.

عید فطر از راه رسید، عید مردم، ولی عزای شاه و حامیانش. در آن سو، رژیم مثل مار زخمی در انتظار انتقام از مردم بود. انتقام از منبر، انتقام از محراب و انتقام از شب های قدر و احیاء همان شب هایی که شاه را با تمام جبروتش با همه اربابان خارجیش با همین منبرهای چوبی، به ذلت کشاند. همان شب هایی که ذکر برداشتند و بیدار نشستند و برای خیرخواهان پهریان تر از دایه آمریکایی دعا کردند. انتقام از همه، حتی خدا و ائمه. چون این آخوندها به نام خدا و اهل بیت از جانیشان می گذشتند پس از آن ها هم باید انتقام می گرفتند. *

اسفندماه به آخر نزدیک می شد و بهار نزدیک بود همان بهاری که با گل های رنگین خود خبرسان خوبی هاست. شاه سخنرانی کرد و آخوندهای از همه دلسوزتر را متحجر و بدتر از توده ای های خائن دانست. وعده «مشت» داد گفت هر کس با طرح مخالفت کند با مشت عدالت!! او را سر جایش خواهیم نشانند.

خمینی اما گفت تا زنده ام نخواهم گذاشت احکام دین را پایمال کنید. تا زنده ام نخواهم گذاشت اجانب را بر ناموس اسلام و مسلمین مسلط کنید. اگر می خواهید من ساکت باشم مرا بکشید. پیغمبر ۶۳ سال داشت. و علی در ۶۳ سالگی شهید شد. ای سرنیزه ها! من نیز اکنون ۶۳ ساله ام پس مرا بگیرید سینه ام را بشکافید تا از این همه رنج و مصیبت آسوده شوم. *

علما در منزل آیت الله خمینی جمع بودند و او با اطمینانی که جز با ایمان به قدرتی لایزال ممکن نبود همه را به یک جمله دیگر فراخواند، فردای آن جلسه اعلامیه های مختلفی از علما و مراجع میان مردم پخش شد: امسال به خاطر مصیبت هایی که

انتقام از خدا

محمد بهمنی



بر اسلام آمده روحانیان اسلام عید ندارند. بسیاری لباس سیاه پوشیدند.

این حمله نمک به زخم رژیم زد. سوم فروردین ۱۳۴۲، شهادت امام صادق علیه السلام، همه جا مجلس روضه خوانی بود. فیضیه - مدرسه حجتیه و منزل آقا. جمعیت فراوانی حتی کوچه های منتهی به منزل آقا را پر کرده بود. کسی بالای منبر رفت، آقاروح الله در یکی از اتاق ها نشست و اشکریزان جد گرامی خویش بود.

سخنران بسم الله را تمام نکرده بود که از گوشه و کنار مجلس، عده ای بی جهت صلوات فرستادند مرتب سخنرانی قطع می شد. جمعیت فراوانی که فقط لباسشان به دهقانان شبیه بود همه جای مجلس دیده می شدند. آقاروح الله توسط یکی از شاگردانش پیامی برای آن ها داد. شخصی کنار منبر ایستاد:

آقا فرمودند اگر نگذارید سخنرانی انجام شود، خودم به حرم می روم و افشاگری خواهم کرد.

او جدی می گفت و به آن چه وعده می داد عمل می کرد. جلسه آرام شد.

این افراد به مدرسه حجتیه هم آمدند؛ ولی مردی از پهلوانان قم کنار منبر ایستاده بود و خطر او و نوجهایش، ساواکی های کلاه نمودی به سر را سر جای شان نشاند. فیضیه اما حس عجیبی داشت چند نفر بر نظامی اطراف حرم گشت می زد. جمعیت فراوانی از طلاب در حیاط فیضیه نشسته بودند. و باز همان نمودی پوش های جلوی مجلس مقابل منبر بودند. آیت الله گلپایگانی عصازنان از میان کماندوهای ساواک، عبور کرد و در یکی از حجره های فیضیه نشست.

سخنران، تازه بالای منبر رفته بود که صدای صلوات، مجلس را برهم زد، مرتب صلوات می فرستادند. صلواتی که نه تنها راه به بهشت نداشت دریچه ای به جهنم فرستندگان بود. طلاب خواستار سکوت شدند. ولی یکبارہ چماق ها از زیر لباس بیرون آوردند. هر کلاه نمودی به سر، به یاد تک تک شب های ماه رمضان چوب می زد، عده ای از طلبه ها مقابل حجره ای که آیت الله گلپایگانی در آن بود جمع شدند از جان گذشتند تا ایشان آسیبی نبیند. طلاب به حجره ها پناه بردند ولی به دنبال هر طلبه چند ساواکی می دویدند با باتوم، قنداق تفنگ، آجر و چوب، شاگردان امام صادق را در روز شهادتش می زدند، عده ای را از طبقه دوم به حیاط پرت کردند عمامه ها را آتش زدند، کتاب ها و قرآن ها را سوزاندند تا شاید قدری از خشم شب های قدر را فرو نشانند ولی مگر ممکن بود؟!

خون و دود و آتش، فیضیه را آذین بسته بود. مجروحان را به خانه آقا بردند. آقا روح الله، پروانه وار گردشان می چرخید و خود از «سید یونس» - که حالش از همه بدتر بود - پرستاری می کرد. اگر چه او زنده نماند.

رژیم برای عبرت دیگران فردای آن روز، چهارم فروردین، بازدید از فیضیه را آزاد گذاشت ولی هر کس به مدرسه می آمد با چشمانی پر اشک و سینه ای پرانده بر می گشت. در شهر زائر خیز قم، جنایت فیضیه به گوش همه رسیده بود. گروه گروه زائری که به زیارت دختر موسی بن جعفر می آمدند سقیران مظلومیت طلاب فیضیه شدند. ساواک از بیم شورش مردم، طلاب را از فیضیه متواری کرد و ورود مردم را ممنوع.

ولی آقا بی هراس از بیداد رژیم، اعلام مجلس عزا کرد. خود نیز آمد ولی نه در منزل، در صحن فیضیه میان عمامه های سوخته، قرآن های پاره شده باوقار ولی دل شکسته بر سکوی فیضیه نشست آهی کشید و همه را آتش زد:

«من جواب پدر پیر سیدیونس رودباری را چه بگویم، مگر این سید چه گناهی کرده بود.»

سیدیونس شهید شد بیش از ۹۵ نفر طلبه جراحات عمیق برداشتند قلب خمینی شکست و خدا به احترام آن همه اخلاص او اجرش را داد: پیش شرط دیروز و امروز، آمریکا هم چنان خاک می خورد.

بی نوشت ها:

۱. طرح آمریکایی اصلاحات ارضی معروف به طرح شاه و مردم یا انقلاب سفید.

منابع:

نهضت امام خمینی (ره)، سید حمید روحانی
سه سال ستیز مرجعیت شیعه، سید روح الله حسینیان

سخنران، تازه بالای منبر رفته بود که صدای صلوات، مجلس را برهم زد، مرتب صلوات می فرستادند. صلواتی که نه تنها راه به بهشت نداشت دریچه ای به جهنم فرستندگان بود. طلاب خواستار سکوت شدند. ولی یکبارہ چماق ها از زیر لباس بیرون آوردند. هر کلاه نمودی به سر، به یاد تک تک شب های ماه رمضان چوب می زد، عده ای از طلبه ها مقابل حجره ای که آیت الله گلپایگانی در آن بود جمع شدند از جان گذشتند تا ایشان آسیبی نبیند. طلاب به حجره ها پناه بردند ولی به دنبال هر طلبه چند ساواکی می دویدند با باتوم، قنداق تفنگ، آجر و چوب، شاگردان امام صادق را در روز شهادتش می زدند

